

با ساکنان
بیهوشی



شهید مهدی باکری



■ هنر تحمل ! هم فرمانده لشکری،هم جانبازی ،هنوز هم از جراحات کتف و بازویت درد می کشی که مسئول تدارکات و انبار لشکر چند نفر را برای تخلیه بار آذوقه صدا می کنی و تو هم مورد خطاب هستی . خیس عرق کنار دیوار نشسته ای که آنها مشورت می کنند به واحد پشتیبانی منتقلت کنی ، چون خوب کار کرده ای و هیچ اعتراض نکرده ای !

وقتی معلوم می شود فرمانده لشکری ،عذر خواهی ها شروع می شود و حلالیت طلبیدن ها و تازه اعتراض به تو که چرا با آن وضع جسمی وجایگاهت از اول نگفتی که کی هستی ،این هنر تحمل جسمی ات ،وهنر تحمل روحت هم، در خط مقدم خبیر تجلی داشت که گفتی : اگر بپگر بقیه شهدا را هم توانستید از مهلکه بیرون بیاورید ، جسم حمید را هم بیاورید ولی اگر قرار باشد برای آن که او برادر من است و من فرمانده لشکرم ،چنین اجازه ای نمی دم که تنها برای حمید کسبی داوطلب شود و جلو برود یک سال این غم را فرو خوردی و تحمل نگاه های معنادار خانواده حمید را داشتی تا در اسفند ۶۳ عروج خونینت پاداش هنر صبورانه ات شد.

■ منبع: پلاک هشت



شهید حسن کارشکی

■ شهید حسن کارشکی دو شب قبل از شروع حمله در جبهه ی مهران، تعدادی از نیروهای عراقی را با پرتاب نارنجک به هلاکت رساند.

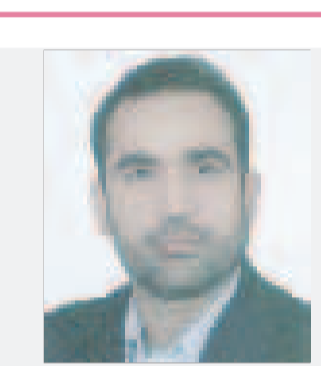
در اولین ساعات عملیات والفجر ۳ و در زمانی که حمله اوج گرفته بود؛ یکی از بچه ها حسن را صدا زد. او به دنبال صدا رفت و وقتی مرمزش را دید که از ناحیه پا زخمی شده، با عجله او را به نقطه ای امنی رساند و دوباره برگشت.

اما در این لحظه بود که در روشنایی منوره‌های عراقی در معرض دید دشمن قرار گرفت و در اثر اصابت ترکش معرضا، روی زمین افتاد. ترکش به سر او خورد و زخمی بود و خونریزی شدیدی داشت. با این حال حسن دست راستش را روی سرش گذاشت و در حالی که سه بار الهه اکبر گفت به شهادت رسید.

نخستین بار زمستان سال ۱۳۶۲ در منطقه عملیاتی فکه ، رجب محمد زاده را دیدم . آن زمان او مسئول سازماندهی نیروهای تیپ بود و با هم در یک چادر به سر می بردیم. جوانی بود نسبتاً بلند قامت ، خنده رو با لهجه شیرین خراسانی ، پر جنب و جوش بود و یک لحظه هم آرام و قرار نداشت .

پیش از آغاز هر عملیات ، نیروهای جدید به تیپ وارد می شدند و باید هر چه سریع تر از این نیروها متناسب با توان و تخصص شان در جای مناسب سازماندهی می شدند. گاه که خستگی بر چهره شان دیده می شد ، لیوانی چای می نوشید و پس از کپ و گفتی کوتاه، دوباره با شور و حرارت مشغول می شد. گویی چیزی نمی تواند اراده پولادین اش را سست کند . علاقه داشت سعید ایوانیان را بیشتر در جا در سازماندهی ببیند . سعید از بچه های تبلیغات تیپ ، بسیار شوق طبع و با روحیه بود .

چه خوب است سعید چادر تبلیغات را رها کند و همین جا پیش خودمان بماند. به سعید که گفتم، زود پذیرفت گویی منتظر چنین پیشنه‌ای بود . از آن روز برنامه‌های دعای توسل و کمیل و زيارت عاشورا توی چادر ما طرح ریزی می شد . مدتی بعد از این با نزدیک شدن به زمان عملیات، رفت و آمدهای رجب به چادر فرماندهی تیپ



اولین روز اسارت به تاریخ ۴ خرداد ۱۳۶۷ بود. در آن موقع تقریباً ۱۷ ساله و با رسته بسیج و عنوان گک تیرانداز و کک آرپی جی زن توفیق حضور در جبهه های حق علیه باطل نصیب شده و در گروهان المهدی گردان ۴۳۰ لشکر ۴۱ تارا...

پیروز مرد عرصه اراده و ایثار

(شبه خاطراتی از شهید رجب زاده)

✍ علی اصغر محکی



خیلی بیشتر شد تا این که یک روز آمد و با خوشحالی گفت : بالاخره قبول کردند . از حالا به بعد ، دیگه کار من با پرسنلی و سازماندهی تمام ! شدم کادر رزمی ! و با شوق و عجله شروع کرد به جمع و جور کردن وسایلش .

بهت مان برده بود . تمام این مدت ، از ما پنهان کرده بود که برای پیوستن به کادر گردان رزم ، برنامه ریزی کرده و تواسه نظر مساعد فرماندهان تیپ را بگیرد .

بعد از آن کمتر رجب را می دیدیم . شده بود معاون فرمانده گردان و سخت مشغول آماده سازی نیروهای تحت امرش برای عملیات بود .

فعالیت های مناقیقین خلق علیه کشور از زبان آزادگان

سازماندهی شده و به همراه سایر رزمندگان در شلمچه خط نگهدار بودیم . آرپی جی زن، معاون گروهان و فرمانده گروهان به ترتیب برادران رزمنده ابراهیم ناتوان اهل روان ، حسن گرگی اهل بندرعباس و عیسی کریمی اهل میناب بودند که هر سه آنان در همین روز به فیض شهادت نائل آمدند . روحشان شاد و یادشان گرامی باد .

در آن روز پس از یک مقاومت جدی در مقابل همه سنگین رژیم بعثی در حدود ساعت ۱۲/۳۰

از جبهه که برگشتم ، از طریق سعید مدام سراغ رجب را می گرفتم .

حضور رجب در یگان های رزم به قدری کارساز بود که گردان "نصرالله" به عنوان یکی از گردان های پیشرو لشکر نصر، در بیشتر عملیات ها، خط شکن می شد. یادم نیست که در کدام عملیات او مجروح شد و پای خود را از دست داد، اما این نکته که حتی پس از جانباز شدن ، به محض بهبود وضع عمومی اش ، دوباره به سمت جبهه شتافت و تا آخر برنگشت ، برای همه رزمندگان لشکر نمونه ای بود از اوج ایثارگری ، چند سال پس از پایان جنگ ، زمانی که فرمانده تیپ ۲ لشکر ۵ نصر مستقر در بجنورد بود ، به دیدنش رفتم .

عجب اینکه ذره ای از اراده و عزم کم نظیرش کم نشده بود .

همانند سال های دفاع و دوران پیش از جانبازی ، پر جنب و جوش ، زمین پر از پستی و بلندی پادگان را بالا و پایین می رفت و به همه جا سر می کشید . هنوز هم لبخند ملیح از صورتش

جدا نمی شد و پرسندل تیپ ، حتی سربازان وظیفه ، با علاقه تمام خود را به او می رساندند و اظهار علاقه می کردند .

روحش شاد و راهش پر رهرو باد

■ منبع: جمعه – همشهری



شده بود. ناله سرمی دادم. در همین حال از بین نیروهای عراقی، درجه داری که اسلحه یوزی در دست داشت، به طرف من آمد و با زبان فارسی مشخصات و رسته ام را پرسید.

این افسر که بعداً خود را ایرانی و عضو سازمان منافقین خلق اعلام نمود، در ادامه از وضعیت دقیق خطوط ایران برای چندین شب قبل از اسارت ما حتی از نوع سرو نهار و شام اطلاعاتی را ذکر و عنوان نمود که با لباس میدل بسیجی وارد خاک ایران شده و برای رژیم بعث عراق جاسوسی می کرده است. نتیجه اینکه عناصر خان این سازمان منحل، رزمندگان مجروح از شدت جراحات و صدمات وارده به خود می پیچیدند.

من نیز از شدت درد سیمی که دست هایم را از پشت پا آن بسته بودند و وارد گوشت دستم

روزنامه سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی

دو دانش آموز



هنر ایثارگری ! حاج آقا حافظی : پدر دو ایثارگرو مسوول تدارک گردان تحریب لشکر ۲۷ نقل می کرد : دانش آموزی درحله ی ما بود که صبح ها با اتوبوس به مدرسه می رفت و خرید های منزل شان هم عمدتاً از مغازه ما بود .

چند روزی دیدم نمی آید در ایستگاه بایستد و به مدرسه برود . تا این که یک روز عصرآمد و ۸۵ ریال پول خرد گذاشت رو پیشخوان وگفت آقا حافظی یک قوطی کمپوت گیلاس بدهید گفتم چی شده؟ کسی مریض شده ، می خواهی ملاقات، به بیمارستان بروی ? اول کمی تامل کرد وبعد جواب داد: نه می خواهم بفرستم جبهه برای رزمنده ها.

چند روزی پیاده رفتم مدرسه ،پول بلیط هایم را جمع کردم تا بتوانم این کمپوت را بخرم . حاجی می گفت : او که رفت انگار دنیا را کوبیدند توسرم . به خودم گفتم : پیرمرد از این نوجوان یاد بگیر، ایثار یعنی این. باشو، باشو که تو شهر موندن دیگه صلاح نیست و.. آدمم بلکه در خدمت رزمنده ها باشم.

مدیر یکی از مدارس تعریف می کرد : وقتی در کلاس مطرب کردم : بچه ها هر که مایل است می تواند به جبهه ها کمک کند ، دو سه روزی بچه ها از پول توجیبی یا کمک های خانواده هایشان برای جبهه ها پول می آوردند. یک روز دیدم یکی از شاگردها که می دانستم یتیم است و وضع مالی مناسبی هم ندارد ، آمد پرسید: آقا دبیر اجازه ! ۲ ریالی هم برای جبهه ها قبول می کنید؟بعد از کمی تأمل گفتم : بله هر قدر باشه قبوله . فردایش آمد و با شرمندگی ولی همراهی با یک آرامش و رضایت سکه دو ریالی را گذاشت کنار کمکهای بچه ها . آخر رنگ صدایش کردم و پرسیدم قصبه ی این سکه ات چی بود؟خدا قبول کنه برام بگو : گفت : من توجیبی نمی گیرم ، تنها یک کیف پول کوچک یادگاری مادرم دروسایلم بود .

شب درخوابگاه پرورشگاه گفتم : بچه ها ،کسی این را می خرد؟هرکسی با یک متلک و شوخی پاسخم را داد، یکی گفت : این که ۲ ریال بیشتر نمی ارزد. من هم از شما اجازه گرفتم و یادگاری مادرم را فروختم تا سهمی در کمک به جبهه ها داشته باشم .

■ منبع: پلاک هشت

در این نمایندگی بیمه آتش سوزی

با پوشش زلزله منازل مسکونی

تا سقف ۵۰۰/۰۰۰/۰۰۰ریال با پرداخت

حق بیمه سالیانه ۴۹/۹۵۰تومان

تحويل بیمه نامه در محل کار و سکونت

در کلیه ساعات و ایام هفته با یک تماس تلفنی

برای همه ایرانیان

نمایندگی متصوری

بندرعباس: خیابان شریعتی شمالی (شاه نشین) نیش کوچه چاودان ۷
تلفن: ۰۷۱-۲۲۹۴۵۹-۱۱/۰۲۱-۲۲۲۵۷۸-۰۹۱۲۳۷۷۱۷

هندوستان

دوره های زبان ۶ ماهه و ۴ ماهه در دانشگاه پونا (دی ماه و اسفند ماه) اخذ پذیرش تحصیلی از دانشگاههای معتبر در رشته های فنی و مهندسی ، مکانیک ، علوم انسانی ، مدیریت بازرگانی ، MBA ، دارو سازی ، میکروبیولوژی و ...

۰۹۱۷۶۹۱۷۹۵۰-۰۹۱۲۶۹۳۷۶۹۹-۰۹۱۲۴۴۱۰۷۳۵۳-خانم یکتا

مستورین

عناسی و تصویربرداری دیجیتال

آتلیه کودک ، عروس و خانم

تایید خدمات نهیسه نامیر

نخفک بیزینس: خدمت خیرات

مدرس: آیدین پور
مدرسین: فاطمه محمدی، سحر محمدی

تلفن: ۰۷۱-۲۲۲۲۲۲۲۲-۰۷۶۱۲۳۳۲۲۷
همراه: ۰۹۱۷۶۳۳۹۵۸-۰۹۱۷۱۶۱۶۳

پولاد لوزلو

مرکز پیش انواع ابزار آلات صنعتی ، ساختمانی و کشاورزی

تلفن: ۰۷۱-۲۲۲۲۲۲۲۲-۰۷۶۱۲۳۳۲۲۷
همراه: ۰۹۱۷۶۳۳۹۵۸-۰۹۱۷۱۶۱۶۳

بندرعباس خ شریعتی شمالی جنب نمایندگی نوتوا



● **روابط عمومی**

اداره کل شیلات

هرمزگان

مصرف آبزیان (ماهی ، میگو) نقش بسیار حیاتی در تامین

اسیدهای ضروری چرب برای زنان باردار و شیرده دارد